**درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14010723**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

یک روایت را بحث می‌کردیم در مورد این که آیا ازش می‌شود استفاده کرد بر وجوب، یعنی اشتراط مالکیت در تعلق زکات. روایتی بود ۱۲۹۸۰. موثقۀ عبد الله بن سنان. عن عبد الله بن سنان قال قلت لابی عبد الله علیه السلام مملوک فی یده مال أ علیه زکاة قال لا قلت و لا علی سیده قال لا انه لم یصل الی سیده و لیس هو للملوک. مالی هست در دست عبد هست ولی مال مالک است. ولی عبد هست که اختیارش، یعنی در دست او هست. اینجا زکات واجب هست یا واجب نیست؟ می‌گوید که نه بر مولی واجب هست نه بر عبد واجب هست. بر مولی واجب نیست چون لم یصل الیه و تمام تمکن از تصرف شرط است و این تمکن از تصرف ندارد. برای مملوک هم زکات واجب نیست چون لیس هو للمملوک. این به لیس هو للمملوک ما تمسک کنیم که شرط زکات این هست که باید برای مملوک باشد. ولی به نظر می‌رسد به این نمی‌شود تمسک کرد. ببینید اگر زکات بر چند گروه باشد، مثلاً بر کسی که مالک باشد زکات برایش واجب باشد. بر متولی وقف هم زکات واجب باشد، بر کسی که در مباحات تصرف می‌کند بر آن هم زکات واجب باشد. خب اینجا اگر ثبوتاً حکم این شکلی باشد، خب در این صورت مانعی ندارد استدلال کنیم که این برای مملوک زکات واجب نیست به دلیل این که آن توهمی که ممکن است بشود بر وجوب مالکیت عبد است و الا این که متولی وقف نیست که روشن است، این که کسی نیست که از مال مباح دارد استفاده می‌کند این روشن است، ممکن است موضوع‌های مختلفی بر وجوب وجود داشته باشد، آن موضوع‌های وجوب را ذکر نکرده به دلیل این که واضح بوده که آن موضوعات در اینجا مصداق ندارد. آن که توهم هست که منشأ وجوب بشود مالکت بودن عبد است و اینجا چون عبد مالک نیست پس بنابر این زکات واجب نیست. این که به نظر می‌رسد که لیس هو للملوک کافی نیست برای اثبات این که زکات شرطش مالکیت است. این این مطلب.

حالا ما این که زکات بر مالک واجب است که در شرایع هست عبارت شرایع را بخوانم. در بحث من تجب علیه الزکاة ایشان دارد:

«النظر الأول في من تجب عليه‌

أما الأول فتجب الزكاة على البالغ العاقل الحر المالك المتمكن من التصرف.»

اینجا یکی از شرایط را مالکیت قرار داده. بعد یکی یکی اینها را شروع می‌کند توضیح دادن.

«فالبلوغ» در کجا معتبر هست. عقل در کجا معتبر هست، حریت کجا معتبر هست، بعد می‌رسد به آن مالکیت. ایشان می‌گوید و الملک شرط فی الاجناس کلها، ملکیت در اجناس در همه‌شان معتبر هست. عرض کردم این که ملکیت معتبر است ظاهر بدوی‌اش این هست که اگر کسی مالک نباشد، زکات واجب نیست. یعنی در مباحات و اینها زکات واجب نیست. ولی یک سری شرایط دیگری علاوه بر اصل ملکیت شرط هست، ظاهراً مرحوم صاحب شرایع به آنها ناظر نیست، ولی به هر حال آقایان در اینجا به عنوان احتمال ذکر کردند. یکی این که مالک شخصی باید باشد، مالک باید شخص باشد. اما اگر مالک کلی باشد، جهت عامه باشد، فقرا باشند زکات بر آنها واجب نیست. خب وجه‌اش چی است؟ ما عرض کردیم وجه‌اش عمدتاً همان اطلاق مقامی بود که این اقتضاء می‌کند که بر جایی که مالک کلی باشد زکات واجب نباشد. این هم یک.

یک احتمال دیگری هست که البته حالا من بعید می‌دانم اینها احتمالات عبارت مرحوم شرایع باشد، ولی به هر حال یکی از شرایط زکات این هست که مالک، ملکیت شخصی باشد، اما ملکیت کلی اگر باشد زکات واجب نیست. فرض کنید شما. ببینید ما سه جور ملکیت در اینجا می‌توانیم تصویر کنیم. یک موقعی من یک شیءای را مالک هستم شخصاً هیچ کسی شریک هم ندارم. یک موقعی مالک هستم شریک هم دارم به نحو مشاع مالک هستم. یک موقعی به نحو کلی مالک هستم. یک شیءا را کلی فی المعین مثلاً خریدم، به اندازۀ نصاب ذکوی را به نحو کلی فی المعین از کسی خریدم. آیا اینجا زکات به گردن من واجب هست یا واجب نیست؟ این بحثش را اجازه بدهید به تناسب بحث دِیْن ما بحث کنیم. بعداً مرحوم صاحب شرایع بحثی دارند که زکات در قرض و دِیْن و اینها واجب نیست. دِیْن و قرض، مُقرِض و من له الدِیْن مالک دِیْن هستند به نحو کلی. و عمده از آن روایت‌هایی که ازش استفاده می‌شود که بر مقرض واجب نیست، بر من له الدِیْن واجب نیست، از آنها ممکن است ما همین شرط را استفاده کنیم که زکات باید مالکش ملکیت شخصیه داشته باشد و الا به نحو کلی فی المعین مالکیتش کفایت نمی‌کند. البته به نحو اشاعه آقایان می‌گویند مانعی ندارد، سهم شخص اگر به مقدار زکات برسد کفایت می‌کند. فرق می‌گذارند بین اشاعه و ملکیت، ملک فی المعین. اینها باشد بعداً در این بحث بعداً صحبت می‌کنیم. مرحوم محقق بعداً می‌فرمایند

«و الملك شرط في الأجناس كلها و لا بد أن يكون تاما»

ملکیت باید تام باشد. تام بودن را با تفریعی که کرده اینجوری معنا می‌کند، مراد از تام بودن این هست که بالفعل ملکیت تحقق داشته باشد، و الا اگر مقتضی ملکیت ایجاد شده باشد ولی ملکیت تحقق پیدا نکرده باشد به خاطر یک شرط مفقود یا مانع موجود ملکیت به فعلیت نرسیده باشد زکات واجب نیست. البته مرحوم صاحب شرایع در ادامه‌اش هم می‌گوید:

«ف‍ لو وهب له نصاب لم يجز في الحول» اینجا لم یجز دارد، باید لم یجری باشد. لم یجر فی الحول الا بعد القبض. بعد از قبض داخل در حول می‌شود.

«لو أوصي له اعتبر الحول بعد الوفاة و القبول.»

کسی که وصیت می‌شود. وصیت مقتضی ملکیت برای موصیٰ له هست. یعنی دو تا شرط دارد. یک شرطش وفات هست، یک شرطش قبول هست. اگر بعد از وصیت ولی هنوز وفات و قبول تحقق پیدا نکرده، قبول شرط است، وفات هم شرط هست بنابراین قبل از وفات و قبول این زکات تعلق نمی‌گیرد. البته حالا این که آیا قبول شرط هست یا شرط نیست آنها بحث‌هایش بعداً در کتاب الوصیة می‌آید. اینجا مرحوم سید یک عبارتی دارد که معرکۀ آراء هست در کلمات محشیین عروه. مرحوم سید اینجوری دارند «أن يكون مالكاً فلا تجب قبل تحقّق الملكيّة» مرحوم محقق حلی دو تا شرط کرده بودند، یکی اصل مالکیت، یکی تام بودنش را. مرحوم سید این دو تا شرط نکرده، یک شرط کرده مالکیت را شرط کرده آن را که مرحوم محقق تفریع کرده بر تام بودن، ایشان در تفریع بر ملکیت کرده. چون در واقع می‌گوید ملکیت باید بالفعل باشد.

«أن يكون مالكاً فلا تجب قبل تحقّق الملكيّة كالموهوب قبل القبض و الموصى به قبل القبول أو قبل القبض، و كذا في القرض لا تجب إلّا بعد القبض.»

ایشان نوشته الموصی به قبل القبول او قبل القبض. این که قبل از قبض این چجوری هست؟ این مورد بحث قرار گرفته، مگر در وصیت قبض معتبر هست. گونه‌های مختلفی این عبارت توضیح داده شده. یک احتمال، احتمالی هست که مرحوم نایینی مطرح کرده. مرحوم نایینی در حاشیه گفتند که ظاهرا آن قبل از قبض سهو است و قبل الوفاة ایشان می‌خواسته بگوید قبل از قبض گفته. مرحوم نایینی می‌گوید: «لا يتوقّف تملّك الموصى به إلّا على القبول و وفاة الموصي دون القبض فلعلّ أن يكون إثباته بدل الوفاة من غلط الناسخ أو سهو القلم.»

البته این غلط ناسخ نیست، نسخۀ اصلی عروه موجود است، به خط خود سید هستش به همین شکل است. این اگر باشد سهو القلم است. این یک مطلب.

کلام مرحوم نایینی را آقایان دیگر، یک نکته‌ای عرض بکنم متأسفانه چاپ عروۀ جامع مدرسین چاپ کردند به ترتیب الفبایی آمدند حواشی را ذکر کردند. هیچ لطف ندارد ترتیب الفبایی. بهتر بود به ترتیب تاریخ خود حاشیه چیز می‌کردند. مثلاً مرحوم نایینی، مرحوم آسید ابو الحسن اینها اوّلین محشیین عروه هستند. اینها را اوّل باید ذکر می‌کردند بعد مثلاً مرحوم آقای بروجردی اینها در رتبه‌های بعد. خیلی‌هایشان تاریخ‌هایشان در دست هست که کی حاشیه زده شده و امثال اینها، لا اقل یک قدری این که هر حاشیه از چه حاشیۀ دیگر گرفته شده، وقتی نظمش نظم تاریخی باشد بهتر هست. این حاشیۀ مرحوم نایینی هست.

حاشیۀ مرحوم اصفهانی که اینها معاصر هستند حالا نمی‌دانم مرحوم اصفهانی جلوتر است یا مرحوم نایینی جلوتر است البته هیچکدام همدیگر را ندیدند، حاشیۀ مرحوم نایینی و مرحوم اصفهانی اینها به هم نظارت ندارند. این هم تقریباً یک فی الجمله اشاره به مطلب کرده.

در حاشیۀ مرحوم اصفهانی: «الظاهر حصول الملكيّة في الوصيّة بمجرّد الموت»

در مورد قبول حاشیه زده که آن قبول کأنّه معتبر نیست، نه حاشیۀ مرحوم اصفهانی به این بحث مربوط نیست. به هر حال مرحوم نایینی این مطلب را دارد بعد از مرحوم نایینی یک، مرحوم آل یاسین تعبیر کرده و الموصی به قبل القبول او قبل القبض، مرحوم آل یاسین می‌گوید «بناءً على اعتباره» که قبول معتبر باشد «و هو محلّ تأمّل أمّا القبض فلا يعتبر قطعاً و لعلّ ذكره من سهو القلم.» این هم این تعبیر دارد.

مرحوم امام هم تعبیرش می‌کنند: «بناءً على اعتباره في حصول الملكيّة كما هو الأقوى في الوصيّة التمليكيّة»

وصیت خب دو جور داریم، وصیت تملیکیه و وصیت عهدیه. وصیت تملیکیه این هست که ما وصیت می‌کنیم که بعد از مرگ ما این تملیک بشود به شخص. ولی وصیت عهدیه این است که نه به نحو شرط نتیجه است. کأنّ ایشان در جایی که به نحو شرط و نتیجه باشد قبول را معتبر نمی‌دانند. حالا این را باشد من بعداً مطلبش را توضیح می‌دهم، نکتۀ تملیکیه و عهدیه را، آن باشد.

«و أمّا القبض فلا يعتبر فيه بلا إشكال بل يحتمل أن يكون ذكره من سهو منه أو من الناسخ و كان في الأصل قبل الوفاة.»

مطلب مرحوم نایینی را مرحوم امام به صورت احتمال ذکر کردند. مرحوم آقای خویی هم همین مطلب را اشاره دارند: «لا يبعد عدم توقّف حصول الملكيّة في الوصيّة على القبول» حالا قبول را بعداً بحث می‌کنیم «و أمّا توقّفه على القبض فمقطوع العدم و لعلّ ذكره من سهو القلم.»

مرحوم آقا ضیاء هم همین مطلب را دارد، باز: «الظاهر أنّه سهو من قلم الناسخ فينبغي أن يكون بدل القبض الموت و إلّا فالوصيّة التمليكيّة و لو المحابيّة منه و إن كان بحكم الهبة و لكن لا يشترط فيه القبض لعدم اتّحادهما عقداً كما لا يخفى.» حالا آن بماند.

این یک مطلب. این که بگویند سهو القلم است.

مرحوم آقای بروجردی یک مطلب دیگری فرموده. فرموده که شاید ایشان مرادش از قبض، قبول عملی است، مراد از آن قبول، قبول قولی است، بنابر این که ما قبول را معتبر بدانیم می‌گوید این قبول گاهی اوقات قولی هست گاهی اوقات عملی هست. ایشان می‌گوید: «لا يعتبر القبض في حصول الملك بالوصيّة و لعلّه أراد به القبض الّذي يكون في مقام القبول» عبارت بعدی‌اش این هست «و القبول القولي منه.» این باید القبول «بـ»اش افتاده باشد. و بالقبول القولي منه. مراد از قبض، قبول عملی است و مراد از قبولی که مرحوم سید ذکر کرده القولي من القبول باشد. خب این یک توجیه.

توجیه دوم این هست که. این توجیه، احتمال دوم بود احتمال آقای بروجردی.

احتمال سوم این هست که بگوییم نه، همین عبارت درست است. این چیزی که مرحوم کاشف الغطاء دارد. مرحوم کاشف الغطاء دارد اما القبض فی الوصیة، من قسمت اوّل حاشیه‌شان مربوط به قبول هست آن را نمی‌خوانم.

«أمّا القبض في الوصية فليس بشرط في حصول الملكيّة على ما اختاره (قدّس سرّه) كما سيأتي في كتاب الوصيّة بل يكفي القبول و إنّما ذكر القبض بناءً على القول باعتباره فالمراد قبل القبول عندنا و قبل القبض عند غيرنا.»

مرحوم سید در بحث کتاب الوصیة در مورد عدم اعتبار قبض گفته الاقویٰ عدم اعتبار القبض، یا الاظهر. کأنّ مسئله تردیدی است، بعضی‌ها قائل هستند که قبض معتبر است، ولی مرحوم سید می‌گوید اقویٰ این هست که قبض معتبر نیست. مرحوم کاشف الغطاء که، مرحوم کاشف الغطاء از کسانی هست که در تألیف عروه هم به یک نحوی دخیل بودند. این دو تا برادرشان، آشیخ احمد کاشف الغطاء، حاج شیخ حسین کاشف الغطاء اینها موقع چاپ عروه، عروه را تصحیح ادبی کردند و با تصحیح ادبی اینها، و شاگردهای خاص مرحوم سید بودند و اینها. اینها اینجوری معنا کردند که مراد از این «او قبل القبض» این هست که فالمراد، این قبل القبول او قبل القبض اشاره به دو قول در مسئله است. اگر قائل به قول این بشویم که قبض معتبر است، قبل از قبض، اگر قائل به آن نباشیم قبل از قبول. این هم احتمال سومی که اینجا ذکر شده.

احتمال چهارم، احتمالی است که در حاشیۀ مرحوم آسید عبد الهادی شیرازی هست. ایشان قبل از قبض را زده در وصیت به کلی. ایشان می‌گوید: «كما في الوصية بالكلّي حيث إنّ الزكاة لا تتعلّق به بل بالشخصي و التملّك فيه يتوقّف على القبض.»

ایشان می‌گوید زکات چون به کلی تعلق نمی‌گیرد، زکات در جایی هست که ملکیت، ملکیت شخصیه باشد، ملکیت کلیه نباشد. بنابراین اگر کسی وصیت به کلی بکند، اینجا زکات تعلق نمی‌گیرد مگر بعد از این که آن طرف فرض کنید بگوید که این کلی که هست، کلی در مقابل اشاعه هست. بگوید که به نحو کلی فی المعین این مقدار از مال من ملک دیگری باشد. اینجا زکات آن موصیٰ له مالک نمی‌شود الا بعد القبض، مالکیتش قبل از قبض مالکیت کلی است، آن ملکیتی که کسی که مالک کلی فی المعین هست مالک است، و مالکیت به نحو کلی فی المعین کفایت نمی‌کند بر زکات، این را به او ملحق کرده. حالا آیا در کلی فی المعین باید قبض بشود تا آن تعیّن پیدا کند؟ یا لازم نیست قبض بشود؟ همین که آن طرفی که، یعنی کلی فی المعین یک طرف دارد، ببینید مثلاً من ملکم را می‌فروشم، می‌گویم به نحو کلی فی المعین ملک من که صد خروار است یک خروارش را به دیگری می‌فروشم. مشتری مالک یک خروار می‌شود در ذمۀ من. حالا ذمه تعبیر نکنیم. کلی فی المعین. مالک می‌شود. اینجا آیا باید قبض کند تا این تعیّن پیدا کند؟ به نظر می‌رسد قبض معتبر نباشد. آن که معتبر هست تعیین من علیه الکلی است. یعنی بایع که به عهده‌اش این هست وقتی تعیین کند، می‌گوید این یک خروار برای تو. صد خروار مالک بود گفته این یک خروار. این باید قبول هم بکند، همین که تعیین کرد در چیز، این ملک او می‌شود. ملک او که شد دیگر زکات برایش واجب است. اینجا دیگر قبض هم معتبر نیست. به نظرم فکر نمی‌کنم کسی در وصیت کلی قبض را معتبر بداند. بله یک مطلب دیگر هست آن غیر از بحث وصیت به کلی است. بحث وصیت تملیکی و عهدیه. یک موقعی وصیت به نحو شرط نتیجه است، من می‌گویم این خانۀ من بعد از وفات من ملک پسر بزرگم. فرض کنید از ثلث هم کمتر است. خب این بعد از وفات خود به خود پسر بزرگ‌تر باشد. یک موقعی می‌گوییم که این خانه را تملیک پسر بزرگ بکنید. به وصی می‌گوید این خانه را تملیک ملک بزرگ، به نحو شرط فعل. اینجایی که به نحو شرط فعل باشد با جایی که به نحو، هر دوی اینها می‌تواند شخصی باشد. ولی جایی که به نحو شرط فعل باشد به مجرد مرگ مالک نمی‌شود، باید وصی تملیک کند تا مالک بشود. ولی آن جایی که به نحو شرط نتیجه هست که آن فرق دارد. بنابراین ممکن است کسی بگوید مراد از قبل از قبض، حالا در وصیت عهدیه و تملیکیه آن وصیتی که به نحو شرط فعل باشد آنجا قبول ممکن است بگوییم معتبر است، ولی در هیچ یک از اینها قبض معتبر نیست. قبض یک بحث دیگر است. حالا چه وصیت تملیکیه باشد، چه وصیت عهدیه باشد، به نحو شرط فعل باشد، به شرط نتیجه باشد. اما وصیت کلی و وصیت شخصی من فکر نمی‌کنم قبض درش معتبر باشد. حالا من تصور می‌کنم شاید روشن‌ترین مطلبی که اینجا باشد همان مطلب مرحوم نایینی است اینجا. چون این عبارت ناظر به عبارت‌های شرایع است، عبارت شرایع را خواندم،‌ در شرایع که همینجا این مطلب را آورده می‌گوید که موصی له، عبارتش را خواندم دیگر.

«و كذا لو أوصي له اعتبر الحول بعد الوفاة و القبول.» یعنی قبل از وفات همچنین قبل از قبول آن زکات تعلق نمی‌گیرد. این وفات و قبول، این «ف‍ لو وهب له نصاب لم يجری في الحول إلا بعد القبض» عبارت قبلی ایشان هست. اینها به نظر می‌رسد که همان سهو القلمی هست که شده به جای وفات قبض نوشته شده و مراد همان وفات هست. خب حالا این هم این مطلب. اینها یک چیزهای متنی خیلی مهم نیست.

در شرایع بعد از این نوشته: «و لو اشترى نصابا جرى في الحول من حين العقد لا بعد الثلاثة» یک بحث این هست که آیا در هنگام خیار آن کسی که من علیه الخیار آیا زکات واجب هست یا زکات واجب نیست؟ بنابر این که انقضاء خیار شرط ملکیت باشد خب طبیعتاً در وجوب زکات هم انقضاء خیار معتبر هست. کما نصب الی الشیخ فی کتبه. من دیدم بعضی‌ها مناقشه کردند در این قسمت ولی معروف هست که مرحوم شیخ قائل به این هست که در زمانی که خیار وجود دارد من علیه الخیار مالک نمی‌شود. مرحوم صاحب شرائع اینجا ظاهراً ناظر به همان کلام مرحوم شیخ هست. حالا یا کلامی که یتوهم این کلام شیخ یا واقعاً شیخ هم قائل هست، می‌خواهد بگوید که در زمان خیار چون من علیه الخیار مالک است، بنابراین زکاتش را باید بدهد. ایشان می‌گوید: «و لو اشترى نصابا جرى في الحول من حين العقد لا بعد الثلاثة»

ثلاثه مراد سه روزی هست که خیار حیوان در آن شرط هست.

«و لو شرط البائع أو هما خيارا زائدا على الثلاثة بني على القول بانتقال الملك»

مبنی بر این هست که ما انتقال ملک را از کی بدانیم؟ اگر بنا بر این که انتقال ملک را بعد انقضاء الخیار بدانیم خب طبیعتاً بعد انقضاء الخیار حول شروع می‌شود. ولی بنابر این که انتقال ملک از حین عقد هست از همان «و الوجه أنه من حين العقد». بنابراین خیار، کسی که بر علیه او خیاری وجود داشته باشد او مالک است و زکات هم واجب است.

 «و كذا لو استقرض مالا و عينه باقية جرى في الحول من حين قبضه.»

این مطلب بعدی که می‌خواهد مطرح کند این هست که می‌خواهد بگوید لزوم شرط نیست. لزوم کسی که استقرض مالاً و عینه باقیة. کسی که مالی را قرض بکند هنوز عینش باقی هست، این از همان حینی که قبض می‌کند، حالا در جریٰ فی الحول من حین قبضه. اینجور نیست که بعد از این که این عین تلف شد، چون به نظرم حالا من باید این بحث کتاب القرض را ببینید. فکر می‌کنم ایشان شاید این را می‌خواهد بگوید که شاید اشخاصی قائل به این باشند کسی که قرض می‌گیرد، مقرض بعد از این که زمان قرض پیش آمد، می‌تواند کأنّ اصل این عین مال را بگیرد. یا لا اقل قولی به این شکل احتمالاً هست که ایشان این را می‌خواهد بگوید. می‌خواهد بگوید مجرد باقی بودن عین باعث نمی‌شود که زکات بر مستقرض واجب نباشد. چون بالأخره مستقرض ولو عینش باقی هست اختیار این عین بر مستقرض است و مقرض حق ندارد بعد از این که قرض زمانش سپری شد عین را مطالبه کند. پس بنابراین عین ملک تام مستقرض است. ایشان این را می‌خواهد بگوید. حالا این در مورد این که زکات بر مستقرض هست یا مقرض هست بعداً خود ایشان وارد بحثش می‌شود آنجا ما بحثش را می‌کنیم. اینها یک سری بحث‌هایی هست چون بحث ندارد من فقط عبارت‌های مرحوم صاحب شرایع را می‌خواهم بخوانم تا برویم شرط عمده شرط بعدی هست که تمکن از تصرف است.

«و لا يجري الغنيمة في الحول إلا بعد القسمة»

غنیمت در حول چیز نمی‌شود، غانمین مالک می‌شوند، یعنی یک نوع حقی در غنیمت پیدا می‌کنند، ولی این حقشان باعث نمی‌شود که زکات به گردنشان باشد. مالکیت غانمین نسبت به زکات برای این که مالکیت شخصی پیدا کنند. عنوان کلی غانمین مالک است، ولی این عنوان کلی غانمین زکات ندارد. باید زکات ملک شخصی بشود. ملک شخصی‌اش بعد القسمت است.

«و لو عزل الإمام قسطا جرى في الحول إن كان صاحبه حاضرا»

بعد القسم هم اگر امام یک قسطی را عزل کند، می‌گوید عزل این به منزلۀ قسمت است. این ملک آن شخص می‌شود، البته به شرطی که صاحبش حاضر باشد. اگر صاحبش غائب باشد از جهت مالکیت مشکلی ندارد. ولی یک شرط دیگر در زکات هست که بعداً می‌گوییم تمکن از تصرف است و آن این است که باید مالک غائب نباشد. می‌گوید «و لو عزل الإمام قسطا جرى في الحول إن كان صاحبه حاضرا و إن كان غائبا فعند وصوله إليه» می‌گوید: «و لو نذر في أثناء الحول الصدقة بعين النصاب انقطع الحول لتعينه للصدقة.»

اگر در اثناء حول نذر کند که به عین نصاب را صدقه بدهد. ایشان می‌گوید انتقل الحول لتعیّنه للصدقة. این را حالا باز بحثش را بعداً می‌کنیم. دو صورت دارد، یک صورت این هست که نذر مطلق کرده. یا نذر مشروطی کرده که شرطش تحقق پیدا کرده. خب این بحثی نیست در این که آن منظور تعیّن پیدا می‌کند برای صدقه. و ظاهراً مراد مرحوم صاحب شرایع این است.

اما یک احتمال دیگری این که اگر نذر کند اگر مثلاً بچه‌ام خوب شد این مال من صدقه باشد. منذور الصدقة قبل تحقق الشرط. آن یک بحث دیگر دارد که آن بحث را در بحث دین و آنها بحث همین تمکن از تصرف به تناسب بحثش را می‌کنیم. تا اینجا بحث خاصی ندارد، عمده بحث تمکن از تصرف هست که ان شاء الله از فردا وارد این بحث می‌شویم، این را رفقا ملاحظه بفرمایند حالا ما با دوستانی که کلاس راهنما هستند من یک سری تمرین‌هایی قبلاً داده بودم روایت‌هایش را ببینند آنها را در کلاس راهنما صحبت می‌کنیم ولی حالا منهای آن بحث بحث روایت‌های تمکن از تصرف را ملاحظه کنند بحث روایت‌های تمکن از تصرف را صحبت خواهیم کرد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان